

جمشید مهر - رادیو پیام آزادی - سوئیس

به مناسبت سالروز ۲۸ مرداد مصاحبه با باقر مومنی

پیرامون کودتای ۲۸ مرداد، رادیو پیام آزادی - سوئیس مصاحبه ای با آقایان باقر مومنی، پرویز بابائی و هوشنگ کشاورز صدر انجام داده است. متن این ۳ مصاحبه، در این شماره و شماره آینده اتحاد کار به نظر شما می رسد. صدای این مصاحبه در سایت انترنت سازمان قابل دسترسی است.

- آقای مومنی، با سلام و درود بر شما. امروز سالروز ۲۸ مرداد است و در واقع روزی است که کودتای آمریکایی شاه و دربار در ایران صورت گرفته است. نظر شما و گفته ها و شنیده‌های شما، با توجه به اینکه شما شاهد آن روزها بوده اید، می تواند به روش شدن این واقعه کمک کند.

- من خیلی محدود به عوامل پیروزی ۲۸ مرداد اشاره می کنم، چون بحث روی کودتای ۲۸ مرداد بسیار مفصل و چند جانبه است. در مورد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با اینکه هنوز پس از ۵۴ سال وزارت خارجه انگلیس و آمریکا و سازمانهای جاسوسی و امنیتی شان برخلاف سنت معمول خودشان حاضر نیستند همه اسناد و مدارک مداخله خودشان در این کودتا را منتشر بکنند، دیگر در واقع کسی در دنیا پیدا نمی شود که این کودتا را محصول ساخت و بافت و دستپخت این دو دولت امپریالیستی نداند. حتی تئوریسین های به اصطلاح، تئوری توهم توطئه هم که مخالف این توطئه هستند، دیگر پس از اعتراف مولن اولبرایت وزیر خارجه سابق آمریکا به دخالت این کشور در کودتا و معذرت خواهی او از مردم ایران، تصور نمی رود لاقول در این یک مورد، توطئه امپریالیستی در مورد ایران را قبول نکنند و آن را توهم تلقی بکنند.

در این باره از همان فردای کودتا، اطلاعات و اسناد و مدارک قانع کننده ای وجود داشت که نشان دهنده توطئه از جانب این دو دولت باشد. تا کنون هم کتاب های بسیار زیادی در این باره نوشته شده و احیاناً تحلیل هایی هم، هرچند نه خیلی علمی و عمیق، از این حادثه به عمل آمده ولی اغلب این تحلیل ها یک جانبه و تحت تأثیر حب و بغض ها و یا نحوه تفکر نویسنده ها صورت گرفته و تا آنجایی که من می دانم یک تحلیل تاریخی - اجتماعی همه جانبه از این حادثه نشده است. حال آنکه یک تحلیل تاریخی - اجتماعی از یک حادثه باید تمام عوامل اجتماعی - سیاسی دخیل در آن حادثه و سیر تحول این عوامل و روابط و مناسباتشان را در جریان شکل گیری آن حادثه بررسی کند و آنهم، بدون هیچ گونه پیشداوری و یا موضعگیری فکری و سیاسی قبلی. اگر بخواهیم این شیوه را در مورد جنبش ملی شدن نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بکار ببریم، از نظر داخلی، آنچه

مربوط می شود به طبقات و قشرهای اجتماعی ایران و گروه‌های سیاسی ملی استقلال طلب و ضد استعمار و طرفدار ملی شدن صنعت نفت، آنها عبارتند از: طبقات متوسط و سرمایه داری ملی ضد استعماری و طبقات پایین جامعه و زحمتکشان و کارگران.

در مورد جریان سیاسی نیروهای ملی لیبرال و توده ای و چپ و هوادار کمونیسم و سایر سازمانهای سیاسی و اجتماعی و صنفی وابسته به این قشرها و طبقات اجتماعی، طرفدار جنبش ملی شدن صنعت نفت بوده اند. از نظر خارجی، دولت های سوسیالیستی و دولت های جهان سوم البته طرفدار این جنبش بوده اند، برای این که نفع خودشان را در تضعیف دولت های امپریالیستی و رفع تسلط آنها از منابع و بازارهای جهانی می دانستند.

اما مخالفین و کسانی که طرفدار براندازی دولت ملی لیبرال مصدق بوده اند، از نظر داخلی: طبقات و قشرهای اجتماعی عقب مانده و مرتجع، مثلاً قسمت عمده بازمانده از قدرتهای محلی عشیره ای و اشرافی و ملاکان بزرگ ارضی و روحانیان وابسته به آنها و همین طور دربار وابسته به استعمار و همین طور سیاستمداران وابسته به این دربار و وابستگان اقتصادی و تجاری امپریالیسم، عناصر سیاسی و نظامی و اداری وابسته به امپریالیست ها و به خصوص، حقوق بگیران استعمار انگلیس، و همین طور محافظه کارانی که به قدر قدرتی و شکست ناپذیری این استعمار اعتقاد در بست پیدا کرده بودند، اینها مخالفین جنبش ملی شدن نفت و دولت ملی مصدق بودند. از نظر خارجی هم طبعاً دولتهای امپریالیستی و در رأس آنها دولت امپریالیستی انگلیس و همین طور شرکت های نفتی بزرگ جهانی، مخالف تسلط کامل مردم ایران بر منابع و اقتصاد خودشان و همین طور مخالف دولت مصدق و طبیعتاً مخالف تمام نیروهای ملی و استقلال طلب و ترقیخواه بودند.

در توضیح جریان های سیاسی شناخته شده ای که طبقات و قشرهای مختلف اجتماعی و ملی و مترقی و توده ای را نمایندگی می کردند و خواهان ملی شدن صنعت نفت ایران بودند، در وحله اول جبهه وسیعی بود، همان طور که همه می دانند به اسم «جبهه ملی»، که رهبری در بست مصدق را پذیرفته بودند.

نیروی عمده دیگر، حزب توده ایران با گرایش های سوسیالیستی بود که در مرحله اول مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت یعنی از اسفند ۱۳۲۹ تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ نسبت به مصدق و تاکتیک های سیاسی و مبارزاتی اش، بدبین و مردود بود. ولی پس از این تاریخ صد درصد او را حمایت می کرد. آنچه که معروف بود به جبهه ملی، البته به معنای عام آن، این جبهه عبارت بود از مجموعه ای از شخصیت های سیاسی، به اضافه یکی از شخصیت های روحانی شناخته شده که در بعضی از سازمان های کوچک مذهبی رادیکال فداییان اسلام و بازاریان مذهبی تسلط کلانی داشت. همچنین از میان این جبهه سازمان های مستقلی هم مثل حزب ایران، نهضت مقاومت، حزب زحمتکشان ملت ایران، حزب ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیسم و بعدها نیروی سوم وجود داشتند که هرکدام یک یا چند شخصیت سیاسی شناخته شده را در رأس خودشان گرفتند. این جبهه و مجموعه سازمان ها و شخصیت های سیاسی عضو در واقع دولتی ناپایدار بود که در جریان تشدید و اوج گرفتن مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت، بر حسب ظرفیت های طبقاتی و سیاسی و شخصیت شان، در موضع گیری هایشان دستخوش تغییر و تحولاتی شدند، به این ترتیب که عناصری از آن در وسط کار دچار تزلزل و تردید شدند و عناصری هم تا حد مخالفت جدی با دولت مصدق و همدستی با کودتاچیان و حتی شرکت در کودتای ۲۸ مرداد پیش رفتند. طبعاً شرح این تحولات به تفسیر بسیار زیادی احتیاج دارد ولی اولاً نقطه اصلی این تحول در اساس پیام مردمی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بود که با شرکت فعال و جانبازانه توده ها و طبقات پایین جامعه در آن، جنبش ملی شدن نفت وارد مرحله تازه ای شد و عمق و اصالت تازه ای پیدا کرد. و ثانیاً، سیاست دولت آمریکا بود که از نقش میانجی میان ایران و انگلیس تغییر موضع داد و برای سرکوبی جنبش و دولت مصدق به انگلستان پیوست. در اثر این جریان ها نیروهای مترزلی شروع کردند به اینکه یا از جنبش با شکل جدید آن به کلی کناره بگیرند، یا سعی کنند آن را به موضع معتدل سیاسی اش برگردانند و یا به کلی در برابرش قرار بگیرند و به مخالفان ملحق شوند. در این مورد آخر، نمونه برجسته آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی و سازمان های مذهبی و گروه های بازاری زیر نفوذ اوست و همین طور، حزب زحمتکشان دکتر بقایی و دار و دسته او بودند که در کودتا هم نقش فعالی بازی کردند.

اما از طرف دیگر حزب توده ایران، همان طور که گفته شد ابتدا در عین علاقه به ریشه کن کردن نفوذ استعمار انگلیس و شرکت نفت او در ایران، نسبت به رهبری جنبش ملی شدن نفت و رفتارهای سیاسی اش بدبین بود و بیشتر از موضع انتقادی و بی باوری رفتار می کرد. **صفحه ۱۸**

اما پس از ۳۰ تیر و رادیکالیزه شدن جنبش، یکسره به جنبش ملی شدن نفت و رهبری آن پیوست. و خود را در بست در اختیار آن قرار داد. در برابر جبهه وسیع ضد استعماری جنبش ملی کردن صنعت نفت، جبهه مخالفان جنبش و دولت مصدق قرار داشت که پس از حادثه ۳۰ تیر ۱۳۳۱، به طور علنی تر و جدی تر از گذشته فعال شد و توانست نیروهای تازه زیادی را جلب کند و آنها حول محور دربار و زیر نظر مستقیم جاسوسان انگلیس و در ارتباط مستقیم با آنها و با عوامل ایرانی آنها و با همکاری تنگاتنگ با بعضی از اعضای دستگاه‌های جاسوسی و نظامی آمریکایی سازماندهی کند. اینها علاوه بر جلب جریان‌هایی از همان جبهه ملی به صفوف نیروهای کودتا، به سازماندهی نیروهای مورد اعتماد خودشان هم دست زدند. به خصوص از یک طرف نظامی‌ها زیر نظر مستشارهای آمریکایی و جاسوس‌های انگلیسی سازماندهی شدند و از طرف دیگر، اوباش و لپن‌ها و گروه‌های فاشیستی زیر نظر گروه‌ها و شخصیت‌های مذهبی درباری مثل آیت‌الله سید محمد بهبهانی جمع شدند. البته در جریان هر مبارزه سیاسی و اجتماعی، در میان نیروهای مخالف و موافق همیشه جابجایی و تحولاتی صورت می‌گیرد که می‌تواند منجر به شکست‌ها و یا موفقیت‌های غیرمنتظره‌ای برای یکی از طرفین بشود. اما آنچه در کودتای ۲۸ مرداد به چشم می‌خورد، موفقیت بسیار ارزان و آسان کودتا و حتی شاید غیرمنتظره برای خود کودتاچیان بود. این موفقیت آسان با توجه به اینکه همگان کم و بیش از تدارک کودتا اطلاع داشتند، بیشتر از آنکه ناشی از قدرت نظامی‌ها و اوباش و رهبران سیاسی و مذهبی و مرتجع و سلطنت طلب و همین‌طور میزان نفوذ استعمارگران در درون جامعه سیاسی و توانایی سیاسی و سازماندهی آنها علیه جنبش باشد، از بی‌برنامگی و سردرگمی و ناکارآمدی و عدم آمادگی رهبری جنبش برای برخورد جدی و قاطع با مخالفان و همین‌طور تزلزل این رهبری آب می‌خورد. به این ترتیب، شکست جنبش در وحله اول به عهده مصدق بود که جنبش در او خلاصه شده بود و در مراحل بعدی، به نیروهای وفادار به او و به جنبش و بالاخره در وحله سوم به حزب توده ایران مربوط می‌شد. اگر به همان روز کودتا برگردیم، می‌بینیم در عین حال که نیروهای کودتاگر در اوج جنب و جوش خودشان هستند، نیروهای ضد استعماری که باید به مقابله با آنها بپردازند، بلا تکلیف، پراکنده، و مات و مبهوت، نظاره‌گر این جنب و جوش کودتاچی‌ها هستند و حتی رئیس ستاد ارتش مصدق، پیش از ساعت سه بعدازظهر روز ۲۸ مرداد وقتی مطمئن می‌شود که توده‌ای‌های اخلاگر (به قول خودشان) در خیابان‌ها و در میان تظاهرکنندگان طرفدار کودتا نیستند، دستور می‌دهد تا واحدهای نظامی از خیابان‌ها به سربازخانه‌ها برگردند (اینها البته تماماً مستند هستند) و تنها چند نظامی محافظ خانه مصدق هستند که تا آخرین لحظه در مقابل نیروهای مهاجم به ابتکار خودشان و به قول معروف مذبحخانه مقاومت و دفاع می‌کنند.

حال چرا اینطور شد: در قدم اول، خلل در جبهه ملی طبیعتاً سبب شد که قسمتی از نیروهای مردمی که به تبع نیروهای متزلزل رهبری این جبهه از آن کنار گرفتند و یا آنهایی که به کلی به دشمن پیوستند و به میدان آمده بودند، از صحنه کناره گرفتند و عده‌ای از آنها هم به نفع کودتاچیان وارد عمل شدند. در وحله دوم و به نحو مؤثر، سیاست‌های خود دکتر مصدق بود. در مورد مصدق باید گفت که او یک سیاستمدار ملی کارکشته بود که در مبارزات سیاسی خود، اولاً در اساس به بازی‌های سیاسی اعتقاد داشت و نه به بسیج نیروهای توده‌ای، برخلاف آنچه تظاهر می‌شد و گفته می‌شود. و ثانیاً ظاهراً به تعادل و توازن قوای میان قدرت‌های بزرگ جهانی و استفاده از تضادهای آنها دلبسته بود که در آستانه کودتا این تعادل و تضاد کاملاً به زیان او و سیاست‌های او تحول پیدا کرد. مرگ استالین در ۱۴ اسفند ۱۳۳۱ و تزلزل در ارکان حکومت شوروی و مشغول شدن رهبران آن حکومت به تصفیه حساب‌ها و تغییر و تحولات درونی، که آمریکا را بیشتر شیر کرد، یکی از وجوه این تحول بود و سبب شد که امپریالیست‌ها خیالشان از این جهت کاملاً راحت بشود و فشار خودشان را به جنبش‌های ملی و از آن جمله جنبش ملی شدن نفت در ایران افزایش بدهند. این امری بود که بعدها خود مصدق هم یکبار به آن اشاره کرد، یعنی به مرگ استالین و اوضاع شوروی.

اما مهم‌تر از این، تغییر سیاست آمریکا به سوی امپریالیسم انگلیس بود که پس از پایان دوره ریاست جمهوری ترومن که دمکرات بود و روی کار آمدن ژنرال آیزنهاور جمهوریخواه، موضع میانجی‌گرانه و حالت دوگانه در این دولت به کلی با مخالفت ملی کردن نفت و همدستی با بریتانیا برای سرنگونی قطعی دولت مصدق بدل شد، برای اینکه علاوه بر خطر تأثیر این جنبش بر منافع نفتی آمریکا در سایر نقاط جهان، ترس از تقویت کمونیسم در ایران هم این چرخش را تشدید کرد. در نتیجه مصدق و جنبشی که او در رأس آن قرار گرفته بود، از لحاظ خارجی نه تنها دیگر فاقد یک اتحاد نیرومند شده بود، بلکه خود را در مواجهه با دو امپریالیسم نیرومند متجاوز می‌دید و حمایت معنوی دولت‌های ملی و بی‌طرف جهان سوم هم گره‌ای از کار او نمی‌توانست باز کند. ثانیاً مصدق هدف اصلی و منحصر به فرد خود را «ملی کردن صنعت نفت» قرار داده بود و تمام نیروی خود را در این راه گذاشته بود. او که یک اشرافی لیبرال بود از نظر اجتماعی فاقد یک برنامه اصلاحات اجتماعی و مبارزه با استبداد بود. او به خصوص در جهت تجزیه نیروهای مرتجع محلی که اکثرأ عوامل و پایگاه‌های دربار و استعمار انگلستان بودند قدمی برنداشت، یا لاقلاً قدم جدی برنداشت. قطع درآمد نفت هم اقتصاد کشور را دچار اختلال بیشتری کرده بود و به قشرهای آسیب‌پذیر جامعه بیش از همه لطمه وارد کرده بود و همه این‌ها سبب شده بود همه این قشرهای اجتماعی دچار آس و ناراضیاتی و انفعال شوند. به طوری که برخلاف ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که مردم به دستاویز یک اطلاعیه یک فراکسیون نیم‌بند جبهه ملی در مجلس شورای ملی مبنی بر تحریم عمومی و نشستن در خانه‌ها به خیابان ریختند و در برابر تانکها و تفنگها سینه سپر کردند و موفق شدند دوباره مصدق را به تخت نخست وزیری بنشانند، در ۲۸ مرداد برعکس، حتی یک نفر هم به روی یکی از اوباش کودتاچی دست بلند نکرد و فریادی علیه دربار استبداری و امپریالیسم از گلوئی کسی بیرون نیامد. ثالثاً به نظر می‌رسد که مصدق مثل قوام سیاستمداری بود که در کار اداره دولت فقط به شخص خود متکی بود و به کار جمعی مطلقاً اعتقادی نداشت. او در عین حال که رسماً و عملاً وزیر دفاع و فرمانده مستقیم مأموران انتظامی بود، به طوری که خود در دادگاه نظامی توضیح می‌دهد، کمیسیون امنیتی ملی، به جای وزارت کشور، آن هم با حضور و اطلاع وزیر آن وزارتخانه، در خانه مصدق و زیر نظر او تشکیل جلسه می‌دهد و در امور مملکتی تصمیم می‌گیرد. ملاقات‌ها و مذاکرات مهم با سفیران خارجی و قرار و مدارهای آنها در امور سیاسی با شخص او انجام می‌شد. در اقتصاد کشور هم که مسئله نفت مسئله اساسی آن بود، تصمیم‌گیرنده اصلی تنها او بود.

او در انتخاب یاران و دستیاران خود در دولت و هیئت‌های دولتی و مشورتی و اجرایی بیشتر بر اعتقاد در بست و اخلاص آنها نسبت به خودش تکیه داشت. تا جایی که در آستانه کودتا هیچ شخصیت سیاسی برجسته و کارآمد و کاردان و با تجربه در کنار او نبود و اکثر آنها بیش از آنکه سیاستمداران کارکشته و جسور و صاحب‌نظر باشند، بیشتر عناصری صدیق و احساساتی نسبت به او بودند که برای مقابله با لحظه‌های حساس و حوادث پپیچیده‌ای مثل کودتا و توطئه عمیق دو قدرت امپریالیست و نیرومند، مطلقاً ورزیدگی و آمادگی نداشتند. مصدق که خود مسئول مستقیم انتخاب همکارانش بود در همان دادگاه درباره آنها اعتراض و شکایت می‌کند که «من یک فرد واحدی بودم که با دسته‌ای افراد که با من مخالف بودند کار می‌کردم، من مسئول کار یک اشخاصی بودم که وظیفه خود را در سیاست بجا نیاوردند هستم».

از طرفی دیگر، در مواردی هم تکیه او بر رجال شناخته شده‌ای بود که از نظر ملی بودن پرونده روشن و مطمئنی نداشتند. نمونه آن، در لحظه حساس کودتا یکی از خویشان خود را که با کودتاچی‌ها همدست بود در رأس شهربانی گذاشته بود. چهارم اینکه مصدق به مناسبت موضع طبقاتی - عقیدتی خود، یک لیبرال ضد کمونیست بود که طبعاً نمی‌توانست به نیروهایی مثل حزب توده اعتماد کند و یا بالاتر از آن، با آنها همکاری کند. او علاوه بر پیروی از تمایلات و عقاید شخصی، برای دلجویی از نیروهای ضد کمونیست داخلی و خارجی، هیچوقت به یاری‌ها و همکاری‌های این حزب واقعی نگذاشت و حتی در روزهای فشار پیش از کودتا، به ایراد فشار به این سازمان و اعضای آن و سرکوب آنها فرمان داد. <

صفحه ۱۸

و از همه این‌ها بدتر، آنطور که گفته‌اند، حتی اخطارهای این حزب را در مورد کودتا چندان جدی نگرفت. این احتمال هم کاملاً وجود دارد که مصدق در آخرین لحظه که متوجه ضعف جبهه خود در مقابله با کودتا شده بود، در اثر این تصور غلط که این ممکن است مقاومت کار را از دست او خارج کند و مملکت را در تور کمونیسم بیاندازد، صحنه را آگاهانه و به عمد ترک می‌کند، برای اینکه در واقع هم، تنها نیروی عمده متشکل که در آن موقع در صحنه مانده بود و در مقابل کودتا می‌توانست بیشتر از نیروهای دیگر نقش بازی کند حزب توده ایران بود و بیم آن می‌رفت که اگر کودتا شکست بخورد، این حزب در صحنه سیاست ایران یکه تاز بشود و ابتکار را از دست او و ملیون بگیرد.

البته به نظر من این فقط یک تصور و توهم است. او حتی پس از پیروزی کودتا برای جلوگیری از گسترش تفاهم میان توده‌ای‌ها و طرفداران خودش بدترین اتهامی که تا آن دوران هیچ کسی به حزب توده نزده بود را متوجه آنها کرد. به این معنی که پس از تکرار اتهام اخلاک‌درباره آنها گفت: «این توده دو قسم است. توده‌ای انگلیسی و توده‌ای روسی». او حتی شرکت توده‌ای‌ها در جنبش تیر ۱۳۳۱ را عملی اخلاک‌گرانه و نمونه‌ای از روش سوءاستفاده جویانه آنها از حوادث نامید. مصدق البته سه یا چهار بار در دادگاه تکرار کرد: «هرگز نگران حزب توده ایران و دیگر احزاب چپ ایران نبوده» و به بیان دیگر، نگرانی قطعی از آنها نداشته، برای اینکه آنها نمی‌توانستند با قوه دولت مخالفت کنند. یا دولت را از بین ببرند. بلکه نگرانی او کودتای سوم یا همین پیش‌آمدی بود که روز ۲۸ مرداد اتفاق افتاد. با وجود این، سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش او که در صبح روز ۲۷ مرداد همراه با فرماندار نظامی با نخست وزیر ملاقات کرده می‌گوید: «چه از روی اطلاعات به دست آمده و چه در تماس با دکتر مصدق، یگانه دلیل نگرانی را احزاب چپ تشخیص می‌دهم». و چون در آن روزها توده‌ای‌ها تجلی کامل پیدا کرده بودند، در آن ملاقات، تصمیم کلی نشان دادن شدت عمل در مقابل توده‌ای‌ها، با اجازه ایشان صورت پذیرفت. این عین گفته رئیس ستاد نظامی دکتر مصدق است که رو در روی مصدق گفته شد: «بعد از این تصمیم این است که در همان عصر ۲۷ مرداد تعداد زیادی اخلاک‌گرا توده‌ای به وسیله فرمانداری نظامی و کلانتری‌ها جلب و بازداشت شوند». سرتیپ ریاحی بعد از این توضیحات نتیجه می‌گیرد که: «بنده به هیچ‌وجه از این طرز فکری که الان آقای دکتر مصدق بیان کرده‌اند اطلاع نداشته‌ام». یعنی اینکه ما ترسی از حزب توده و اینها نداریم.

البته به دلایل گوناگون، بیشتر می‌توان بر صحت گفتار مصدق تکیه کرد تا بر استنباط و سخنان سرتیپ ریاحی، اما با همه اینها، تمام دستورات او به دستگاه انتظامی در آن روزها، محدود به مواظبت و جلوگیری از اخلال اخلاک‌گرا یعنی سخنرانی و شعار دادن از طرف توده‌ای‌ها و سرکوب آنها است. خود مصدق می‌گوید: «برای تنبیه توده‌ای‌ها که در میدان امجدیه اون کارها را کرده‌اند، صد نفر با قانون اجتماعی خود بنده به جنوب تبعید شدند» و جالب اینجا است که او در قبال این سختگیری‌ها در قبال توده‌ای‌ها، در برابر عوامل کودتا و فعالیت‌هایشان که به قول خود مایه اصلی نگرانی او بودند، در عمل هیچ اقدام جدی علیه آنها نمی‌کند. اما آنچه به حزب توده ایران مربوط می‌شود، که نیروی دوم توده‌ای آن زمان بود، همان طور که پیشتر اشاره کردم، این حزب با آن عده از اعضای رهبری خود که در ایران توانسته بود باقی بماند، چون عده زیادی از رهبری از ایران رفته بودند و رهبری آن بسیار ضعیف بود، این رهبری تا ۲۷ تیر ۱۳۳۱ و روی کار آمدن قوام، نه تنها به علت تکیه مصدق بر سیاست حمایت از آمریکا و امیدی که به آن بسته بود و همین‌طور بعضی سیاست‌های داخلی او به شدت از او انتقاد می‌کرد، بلکه گاه در مطبوعات خودش از حملات تند و خصمانه به او خودداری نمی‌کرد. اما پس از این تاریخ، نه تنها به تأیید در بست مصدق و سیاست‌های او پرداخت، بلکه دقیقاً سیاست دنباله‌روی از او را در پیش گرفت. این دنباله‌روی تا آنجا پیش رفت که در آستانه کودتا به کلی این حزب استقلال عمل و تصمیم‌گیری سیاسی را به عنوان یک حزب مستقل کنار گذاشت و همه جا منتظر ماند تا ببیند مصدق چه می‌کند تا او به دنبالش راه بیافتد. چون در بعدازظهر ۲۸ مرداد کار از کار گذشت، بعد از مقداری معطلی به اعضای خود دستور داد تا خانه‌های خود را از اسناد حزبی پاک کنند. بعداً کمیته مرکزی باقیمانده حزب توده برای جبران این بی‌عملی، پس از کودتا تحت تأثیر اعضای ماجراجوی خود به اقدامات ماجراجویانه‌ای تن داد که این حزب را واقعاً با مصیبت بیشتری روبرو کرد. و بالاخره سرکوب‌های وحشیانه دولت کودتا و کشتن و زندانی کردن افراد فعال این حزب، به حیات این حزب پایان داد و آن را به عنوان یک سازمان توده‌ای چپ ترقیخواه با هویت مستقل ملی، برای همیشه از صحنه سیاسی ایران بیرون راند. بدین ترتیب دوران تازه‌ای از استبداد در مملکت شروع شد که حکومت سلطنتی مستبد آن تسلط مطلق آمریکا را پذیرفت و با برنامه ریزی‌های معین اجتماعی به اقدامات سیاسی حساب شده و با ایجاد یک تکیه گاه اجتماعی داخلی با عنوان سرمایه‌داری وابسته توانست ۲۵ سال بدون دغدغه بر مملکت فرمانروایی کند. □

بحران اتمی و فرصتی که از دست می‌رود

صفحه ۲

حاد شدن و رسانه‌ای شدن این درگیری‌ها، نشانگر گسترش عمق بحران و به ویژه بحران اتمی و راه‌های مقابله با آن، در جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی کشور ما را نه فقط از نقطه نظر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به سوی نابودی سوق داده است، بلکه با ماجراجویی‌های سیاسی خود در منطقه و جهان، مردم ما در معرض تهدید یک جنگ مهیب نیز قرار داده است.

کشور ما یکی از بزرگ‌ترین کشورهای منطقه است اما، با وجود برخورداری از تمامی امکانات رشد اقتصادی، به یکی از فقیرترین کشورها تبدیل شده است و به اقرار منابع خود حکومت، بیش از ده میلیون نفر از اهالی آن در زیر خط فقر قراردارند و اقتصاد آن ورشکسته است. از نظر اجتماعی بیکاری، فقر، فحشا و اعتیاد بیداد می‌کند. تنها راه حل جمهوری اسلامی در طول حیات آن در مقابل معضلات اجتماعی مردم، بر افراشتن هر چه بیشتر چوبه‌های دار در معابر عمومی و گسیل هزاران نفر از اوباش به خیابانها برای آزار و اذیت مردم تحت عنوان مبارزه با مفاسد اجتماعی در سراسر کشور بوده است.

اکنون، علاوه بر همه این مصائب، در پرتو سیاست‌های ماجراجویانه و

جاهلانه این حکومت، سایه شوم جنگ و ویرانی نیز بر سر کشور ما سنگینی می‌کند. همه شواهد نشان می‌دهد که فرصت پایان دادن به خطر یک حمله نظامی با توجه به سیاست‌های رهبری جمهوری اسلامی و ماجراجویی‌های رژیم در سیاست خارجی کشور، رو به پایان است. محافل جنگ طلب و ذی نفوذ در دولت کنونی آمریکا بر بستر این سیاست‌ها، آخرین تدارکات را برای عملی کردن نقشه‌های خود انجام می‌دهند و مترصد لحظه مناسب‌اند. آنها در جریان حمله به عراق نشان داده‌اند که برای عملی کردن اهداف تجاوزگرانه خود به هر وسیله‌ای حتی دروغ توسل بسته و از هیچ اقدامی رویگردان نیستند. آنها فقط به دنبال یک بهانه عامه‌پسندی هستند که اقدام خود را در افکار عمومی ایالات متحده و دیگر کشورها توجیه کنند. متأسفانه رهبران رژیم جمهوری اسلامی به اندازه کافی بهانه به دست آنها داده‌اند و هم چنان با ادامه سیاست خارجی کنونی خود با سرنوشت کشور بازی می‌کنند.

تجربه نشان داده است که تنها راه عقب‌نشاندن سران جمهوری اسلامی از سیاست‌های ماجراجویانه و سرکوبگرانه‌اشان، مقابله همگانی مردم و بیان آن به هر طریق ممکن است. نیروهای آزادیخواه و مترقی ایران در تلاش برای سازماندهی این مقاومت و ایجاد سدی در برابر حکومت و پایان دادن به شرائط بحرانی کنونی می‌توانند نقش تعیین‌کننده ای ایفا کنند. اما برای ایفای نقش در نجات کشور از سقوط و ویرانی بیشتر، باید صفوف خود را متحد تر کنند. □

زندانی کوپک در میان زندانی بزرگ

صفحه ۲۴ <

دیدار ما از موزه در ابتدا از شخصی شروع می شود که به عنوان اولین زندانی فلسطینی شناخته می شود - عیسی مسیح. ما از فضای سبز پائین آمده و سپس از چند پله بالا می رویم: اطراف این محل کاکتوس کاشته شده است که "ویدولورازا" یعنی راهی که عیسی مسیح زندانی برای به صلیب کشیده شدن برده شده است را در مقابل چشمان ما مجسم می سازد. سپس ۲ هزار سال مستقیم به سوی دیوار بتونی جهش می کنیم. مدل "دیوار نژادپرستی". همه جا گلدان های گل پراکنده اند، گلدان های بتونی کاکتوس. کنده های بتونی "چک پوینت"ها را به خاطر می آورند.

کاکتوس صبرا و کاکتوس خاردار انجیر سمبل تحمل مردم فلسطین اند. در عربی هم کلمه صبر به مفهوم تحمل و حوصله است. راهنما می گوید: همه فلسطینی ها، بر خلاف برخورد اسرائیلی ها، پرتحمل اند. پنجره بزرگ دیوار خارجی ساختمان سمبل آزادی است. ... هر سنگی مفهوم خود را به همراه دارد. چند ماه پیش من ازمکانی دیگرشبه این مکان دیدن نمودم: موزه نژادپرستی در سووتو - آفریقای جنوبی. دقیقاً با همین طراحی و با همین پیام.

عکس های نمایشگاه:

عکس های سیاه و سفید از دستگیری ها. در این عکس ها سربازان اسرائیلی با بی رحمی زندانیان را می زنند، به روی زمین می کشند، می بندند، با مشت می کوبند، با پوتین هایشان زیر لگد می گیرند، پرت می کنند و به آنها تف می اندازند. در نقشه ای ۲۷ زندان و محل بازجویی نشان داده شده است که برای هر فلسطینی آشناست. زندان های مرکزی با رنگ قرمز نشان داده شده است و مراکز بازجویی با رنگ زرد. از زمان پیمان اسلو بسیاری از این گونه مراکز به اسرائیل منتقل شده اند، کارهایی که بر خلاف پیمان ژنو است. تنها دو تاسیسات از این دست در مناطق اشغالی باقی مانده اند: در افرا و هاوارا.

در پوستری دیگر با ۷۶ روش بازجویی و شکنجه آشنا می شویم: از کتک های وحشیانه گرفته تا شکنجه موز و رفتار های وحشیانه ای که مانع از این می شوند تا زندانیان با وکیلی ملاقات کنند. راهنما می گوید: "این عکس ها رفتار و طرز تفکر اسرائیل در مقابل زندانیان فلسطینی را به تصویر در می آورند."

عکسهای رنگی، هر آنچه زندانیان مخفیانه عکاسی کرده اند را نشان می دهند. در این عکس ها زندگی روزمره زندانیان به تصویر درآمده است. یکی از عکس ها توده عظیمی از پوکه نارنجک های اشک آوری که به زندانیان پرتاب شده است را نشان می دهد و درحقیقت، وجه دیگری از زندگی پشت میله های زندان را به تصویر در می آورد. سپس مکعبی شفاف و بی رنگ است که درونش چیزی حک شده و نمایشگر از بین بردن ۵۰ فلسطینی توسط ماموران بریتانیائی است. نامه خداحافظی یکی از زندانیان کشته شده بنام فواد هیجاوی به خانواده اش در تاریخ ۱۸ ژوئن ۱۹۳۰ در این میان قرار دارد.

در اینجا دیوار مرگ قرار دارد: نام و تصویر ۲۲۰ زندانی که در زندان های اسرائیل کشته شده اند بر روی آن قرار دارد. از خلیل سیام که در مقرر پناهندگان بعد از ۸ ژوئن ۱۹۶۷ - یعنی دومین روز اشغال - دستگیر و کشته شد، تا جمال ال سراحیم که در نتیجه بیماری در تاریخ ۱۶ ژانویه ۲۰۰۷ - یعنی ۴۰ سال بعد - جان خود را از دست داد. بر روی یک تابلوی سبزرنگ نام ۶۴ فلسطینی که بیش از ۲۰ سال در زندان بسر می برند قرار دارد: از سعد ال آتابا که از تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۷۷ - بیش از ۳۰ سال - در زندان است، تا خالد ال جیدی از رافا که از دسامبر ۱۹۸۶ - یعنی ۲۱ سال - در زندان به سر میبرد. ابو الحاج می گوید "ما باید نام ۱۰ نفر دیگر را به این لیست اضافه کنیم". نوشته های بسیار ریز بر روی کاغذ نامه های بی رنگ، نامه هایی هستند که زندانیان از زندان به طور مخفیانه خارج کرده اند. یک زندانی برای من یک چنین نامه هایی از زندان مگیو فرستاده است. من در این نامه های مینیاتوری استعداد و هنر بسیاری زیاد زندانیان را میبینم.

در بخش دیگری از این نمایشگاه کپسول های بسیار کوچکی که نامه های زندان در آن قرار می گرفته و خارج می شده قراردارند. یکی از زندانیان به خانواده اش می نویسد: "در مرکز این زندگی وحشتناک و این کابوس تمام نشدنی زندان مرکزی آشکالون می خواهم به شما عزیزانم سلام های فراوانم را بفرستم". اصل نامه های خلیل الوزیر و ابو جهاد از بغداد در زندان های اسرائیلی که در سال ۱۹۸۶ از زندان به بیرون فرستاده شده اند هم وجود دارد. دو سال بعد ابو جهاد توسط اسرائیل در تونس به قتل رسید و حال این موزه به نام وی برپا شده است.

بر روی دیوار دیگر، اسطوره های شهامت ۴ اعتصاب غذای بزرگ که در چهار زندان کشته شدند به تصویر در آمده است. تصویری از عبدالقادر ال فهیم از جلیله که در زندان آشکالون در ماه مه ۱۹۷۰ کشته شد تا حسین آویدت از اورشلیم که در اکتبر ۱۹۹۲ در همان زندان از گرسنگی مرد.

راهنمای ما الحاج، خود در یکی از اعتصاب غذا ها در سال ۱۹۸۰ در زندان شوا شرکت داشته است. او ۱۰ سال یعنی از سن ۱۶ تا ۲۶ سالگی در زندان به سر برده است. دو دوست دیگر الحاج هنوز در زندان بسر می برند.

دفترچه های خاطرات زندان هم به نمایش گذاشته شده اند که در دفترچه های مدرسه اسرائیلی که در زندان خریداری می شدند نوشته شده اند. این خاطرات دست نویس، خط به خط، رنج و درد و عذاب و بیچارگی و تجربه های زندانیان را به تصویر در می آورند. برخی از آنها بعد ها به عنوان کتاب منتشر شدند. برخی از این دست نوشته ها به زندانیان فلسطینی و یا مادران زندانی و ... تقدیم شده است. همچنین مدارک معروف زندانیان سال ۲۰۰۵ در اینجا موجودند.

یک زندانی اسرائیلی به نام ولید داکا به عربی و انگلیسی و عبری در اثری قابل توجه که با طرح هایی از پرندگان آذین شده و به خارج از زندان بیرون فرستاده شده نوشته است: "من سن واقعی مادرم را نمی دانم. مادر من دو سن دارد یکی سن عمری اش که من نمی شناسم و یکی سن زندانی بودنش. دو سن موازی که ۲۰ سال میشود و من برای او از زمان موازی نامه می نویسم..."

ولید داکا از سال ۱۹۸۶ در زندان به سر می برد. من یکبار در سال ۲۰۰۱ او را در زندان شاتا ملاقات کردم. از آن زمان ۷ سال می گذرد. داکا زندانی و محکوم شد زیرا که وی در قتل و ربودن سربازان مسجد تامن شرکت داشته است. اگر داکا یهودی بود و عرب ها را به قتل رسانده بود، در این حالت مدتها بود که آزاد شده بود. همچنین اگر وی یهودی بود که یهودی را بقتل می رساند بازهم مدت ها بود که آزاد شده بود و اگر یک فلسطینی از مناطق اشغالی بود، در معاضه زندانیان به آزادی می رسید. اما داکا عربی است از اسرائیل و هیچ کس به او و مجازاتی که می شود توجهی ندارد. حال حداقل، اثر او در این موزه قرار داده شده است. □

معنای انتخاب رفسنجانی به ریاست مجلس خبرگان

صفحه ۳ <

یعنی اگر خامنه ای پای خود را از گلیمش درازتر کند، نتیجه را اعلام میکنند. به نظر می رسد در میان جناح های حکومتی خط رفسنجانی قدرت بیشتری گرفته و موقعیت تندروهای حکومتی ضعیف تر شده است. اکنون می توان این ادعا را جدی گرفت که خط مذاکره با غرب و آمریکا در حال پیشروی است و روی این ادعا که زمینه مذاکره از طرف جمهوری اسلامی بیش از پیش تقویت شده، مکث نمود. اما در عین حال نباید فراموش کرد که هنوز در جمهوری اسلامی جناح هایی در قدرت از تشنج و بحران سودهای کلان به چنگ آورده و کیسه های گشادی برای بازار سیاه دوخته اند. از سوی دیگر در آمریکا و اسرائیل جناح های قدرتمندی در رویای جنگ و بمباران نقاط حساس ایران روزگار می گذرانند. افزون بر تمام این ها، جمهوری اسلامی در طی سال های حکومتش همواره عامل بی ثباتی و تشنج بوده و هیچ جناحی نتوانسته است

اعتمادی برانگیزد. حتی اصلاح طلبان نیز که با تندروی ها موافقت ندارند، عزم و قدرت چندانی ندارند. از این رو هر بهانه و عاملی می تواند وضعیت را به تشنج بکشاند و در جمهوری اسلامی این گونه عوامل به وفور رخ دانی است. و بالاخره در این جنگ قدرت ما بار دیگر شاهد قدرت گیری رفسنجانی در بافت حکومت هستیم، مردی که گفته می شود از ثروت کشور کیسه های گشادی برای خود و خانواده اش پر کرده است، کسی که در تمام توطئه های جمهوری اسلامی علیه مردم و در تمامی کشتارها، به ویژه کشتار وسیع زندانیان در سال ۶۷ دست داشته است. می گویند در چشم مارهایی است که انسان از ترس آنها به اژدها پناه می برد. در جمهوری اسلامی نیز به برکت ضعف و پراکندگی اپوزیسیون ترقی خواه، قدرت در میان جانین دست به دست می شود. آیا جریانات آزادیخواه را این همه مصیبت و درد به هوش خواهد آورد یا هنوز مایلند در دهکده کوچک خود به تنهایی حکمرانی کنند و کدخدای ده خود باشند. □ ۱۳ شهریور ۱۳۸۶